

## روشنفکران و قدرت

### تراپ ثالث

پرسش های نشریه آرش:

"هر چند که رابطه روشنفکران و قدرت را در آینه پرسشهای بسیاری میتوان نگرست، از جمله: روشنفکر کیست؟ آیا میتوان به تعبیری روحانیون را روشنفکرانی از نوع سنتی قلمداد کرد؟ نقش روشنفکر چیست؟ قدرت را چگونه تعریف میکنیم؟ آیا قدرت تنها در قدرت سیاسی حاکم متبلور میشود؟ آیا قدرت سیاسی مشروع وجود دارد؟ آیا روشنفکرانی را که با قدرتهای سیاسی همراهی میکنند میتوان کماکان روشنفکر خواند؟ در جهانی که سایه قدرت بر بخش بزرگی از نهادها گسترده است، آیا روشنفکران میتوانند مستقل بمانند؟ قدرتهای سیاسی روشنفکران را چگونه وادار به سکوت میکنند؟ قدرتهای سیاسی در جهان غرب روشنفکران را چگونه در نظم حاکم حل میکنند؟ حکومتهای دیکتاتوری روشنفکران را چگونه به خدمت میگیرند؟ آیا عضویت در حزب یا گروه سیاسی استقلال روشنفکر را خدشه دار نمیکند؟ آیا گروههای اپوزیسیون خود سازوکارهای قدرت را بازتولید نمیکند؟ رابطه روشنفکران ایرانی با قدرتهای جهانی را چگونه میتوان ارزیابی کرد؟ رابطه روشنفکران ایرانی با جمهوری اسلامی را چگونه میتوان ارزیابی کرد؟ و نیز رابطه روشنفکران و قدرت را از منظرهای بسیاری میتوان نگرست: از منظر ترفندهای قدرتها، روانشناسی روشنفکران، نقش رسانه ها، روند شکلگیری گفتمانها، ذات قدرت، سازوکارهای ساختارهای طبقاتی، سازوکارهای ویژه جهان سرمایه داری، رابطه فرد و جمع، ترسها و توانهای انسانی، سرشت قدرت. پس، در عصری که: اراده معطوف به قدرت، صعود از هرم سیستمهای مستقر، غیاب همدردی، همشکلیهای انسانی را به عنوان عناصری از گفتمان رسمی تبلیغ میکند، رابطه روشنفکران و قدرت شاید بیش از هر زمان دیگر پرسش ما است؟ در این خرید سیستماتیک، بهای روشنفکران چیست؟"

با همان نگاه اول به پرسش های نشریه آرش روشن است که مبحث "روشنفکران و قدرت" هم خود از جوانب گوناگون و در هم گره خورده ای برخوردار است و هم به نقد از زوایای گوناگونی مورد بحث و مشاجره قرار گرفته است. خود این واقعیت که در سال های اخیر بحث پیرامون مقوله روشنفکر از سر گرفته شده حکایت از تغییر و تحولاتی در نقش روشنفکر در جامعه معاصر دارد. انگیزه های این بحث متفاوتند. از طرفی شکست انقلاب ۵۷ و نقش روشنفکران در این شکست هنوز موضوعی حساس در محافل روشنفکری ایرانی است و از طرف دیگر اسلامیزه شدن هر چه بیشتر جامعه و ظهور پدیده موسوم به "روشنفکر اسلامی" به مشاجره پیرامون خود مفهوم روشنفکر دامن زده است. اما، از هر دو جنبه مهمتر مساله اهمیت روشنفکر در دنیای امروزین است. بویژه در سطح بین المللی، کم اهمیت تر شدن نقش روشنفکر و دلایل آن سال هاست که توجه بسیاری از مفسرین را به خود جلب کرده است.

پرداختن به همه این مسائل، آن هم در چارچوب مقاله ای کوتاه، یقیناً خود به ناروشنی بیشتری دامن خواهد زد. بعلاوه، در میان ما ایرانیان، مقوله "روشنفکری" خصوصیات و توقعات خاصی را تداعی می کند که بدون ارزیابی انتقادی از آن ها بحث پیرامون رابطه روشنفکر و قدرت جز کلافی سردرگم ببار نخواهد آورد. پس از چندین دهه استفاده از آن (بیشتر نزدیک یک قرن) هنوز بحث انگیزترین مشاجره میان ما این است که آیا فلانی جزو روشنفکران هست یا نیست! بنابراین چند خط زیر نیز نمی توانند از طرح برخی کلیات اولیه و ارزیابی انتقادی از برخی داده های موجود فراتر بروند. امید این که دوستان با تجربه تر و وارد تر بحث را زمین نگذارند و به روشن شدن سوالاتی که اذهان همه را مشغول کرده کمک کنند.

در میان ما فارسی زبانان، همان طور که قبلاً نیز بسیاری اشاره کرده اند، نخستین مشکل این مبحث خود واژه "روشنفکر" است. انتخاب آن برای ترجمه پدیده ای که در اوائل قرن ۱۹ در روسیه به *intelligentsia* و در اواخر همان قرن در فرانسه به *intellectuel* موسوم شد، به روشنائی در بحث کمک نکرده است!<sup>۱</sup> در واقع بسیاری از تعاریف مصطلح در میان نویسندگان ایرانی- تا به امروز- از حد ابراز توقعات ادبی و فرهنگی از واژه "روشن" فراتر نرفته اند. روشنفکر کسی

۱ من متخصص زبان فارسی نیستم اما بسیاری واژه های دیگر بهتر می توانستند همین مفهوم را در فارسی بیان کنند، مثلاً فهمیده.

است که روشن فکر می‌کند! به ویژه با در نظر گرفتن بار معنایی روشنایی و تاریکی در فرهنگ ایرانی، خود این انتخاب مشکلات فراوانی را در فهم ما از این پدیده ایجاد کرده است. مثلاً، چندین بار با چنین تعاریفی روبرو شده ایم؟

- ذات و جوهر روشنفکری یعنی اهمیت "عقل نقاد"

- واژه‌ی روشنفکر یا «اینتلکتوال» صفتی است برای آدمهای خردمند، خردگرا و عقلانی؛ آدمهایی که پدیده‌های جهان را برحسب دستور خرد و دانش بررسی می‌کنند و می‌سنجند و به جای خیالی‌بافی، متفکر و اندیشه‌ورند

به زبان ساده‌تر، تعریف روشنفکر به تعریف روشن در حوزه تفکر کاهش می‌یابد. روشن فکر کردن یعنی خردگرایی. بدین ترتیب می‌توان از خود واژه مابقی توقعات از یک انسان روشن فکر را استنتاج کرد - بخصوص با افزودن چاشنی‌های مد روز میان روشنفکران ایرانی نظیر "مدرن"، "انسان دوست"، "سکولار"، "متعهد" و یا "انتقادی" - بخصوص با سنت دیرینه قهرمان سازی و ناجی پرستی. سپس بدون آنکه لازم شود سر خود را از فرهنگ لغت بیرون بیاوریم، به سرعت انسان خردگرا انسانی می‌شود، ذاتاً فرهیخته و شریف و تجدد طلب که به هم نوع خود فکر می‌کند، زیر بار زور نمی‌رود، ظلم و ستم را به باد انتقاد می‌گیرد، بی طرف نمی‌ماند، و به حرف خود عمل می‌کند - و آن هم عمل رادیکال و موثر. بدین ترتیب، بسیاری از نظریه پردازان رایج میان روشنفکران ایرانی در باره مفهوم روشنفکر در واقع به نوعی بازی لغوی محدود شده‌اند.

- روشنفکر کسی است که با عقل و علم حقیقت را می‌جوید و از حقیقت برای تکریم انسان و توسعه زندگی در همه جوانب مادی و معنوی استفاده می‌کند.

- روشنفکر در فارسی به معنای روشن کننده فکر است.

- گفتمان شان گفتمان مدرن است. توجه شان به انسان است، یعنی خواست‌ها، دردها، و مسائل انسان. هم نسبت به اندیشه‌ها و هم نسبت به ساختار اجتماعی نگاه انتقادی دارند. و ... احساس تعهد می‌کنند. مانند یک آکادمیسین بی طرف نیستند. می‌خواهند کاری بکنند

- آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی را به دست خود گرفت و در سر گذشت خود و هموعان خود موثر شد یا به دایرة روشنفکری گذاشته<sup>2</sup>

می‌بینید که به صرف استفاده بی جا از یک واژه، دو مقوله کاملاً متفاوت روشنفکری و روشنگری قاطی شده‌اند. روشنفکر فارسی فی نفسه روشن گر هم می‌شود. پس بنا به تعریف، روشنفکر کوتاه بین و حقیر وجود ندارد. اساساً همین مساله که "آیا می‌توان روشنفکرانی را که با قدرت حاکم همکاری می‌کنند کماکان روشنفکر خواند؟"، خود فقط به دلیل همین النقاط سؤال بر انگیز شده است. سؤال این جاست که آیا هیچ قدرت خود کامه‌ای را سراغ دارید که بدون کمک روشنفکران بر مصدر قدرت نشسته باشد؟ چرا جای دور برویم. آیا رژیم آخوندی حاکم بر ایران می‌توانست بدون کمک روشنفکران به قدرت برسد و آیا امروزه می‌تواند آن را بدون کمک روشنفکران حفظ کند؟

هر چند تکرار مکررات است ولی هنوز باید تاکید کرد، روشنگری<sup>3</sup> و روشنفکری دو پدیده کاملاً متفاوت‌اند و در اروپا به دو دوره متفاوت تعلق داشته‌اند - با دو سه قرن فاصله. اولی از مختصات دوران افول فنودالیزم و تولد بورژوازی مدرن

---

<sup>2</sup> نقل قول‌های فوق همه واقعی هستند اما از آن جا که قصد شخصی کردن بحث در میان نیست از ذکر منابع خودداری شده. می‌توان از بسیاری دیگر منابع نیز جملات مشابهی را بازگو کرد.

است (قرون 17 و 18). در صورتی که دومی در دوران رشد سرمایه داری (قرون 19 و 20) پدیدار می شود. باید اضافه کرد، فاصله تاریخی کوتاه بین ظهور این دو پدیده در ایران به التقاط لغوی بالا کمک کرده است. آن چه امروزه در ایران به مثابه وجه تولید سرمایه داری غالب ریشه دوانیده خود پدیده ای است عمدتاً وارداتی - و نیز اندیشه ها و مقولات اجتماعی متعلق به آن. اما سرمایه داری به ایران حدود دو قرن دیرتر از اروپا وارد می شود. بدین ترتیب، عصر روشنگری ما نیز تازه در اواخر دوره قاجار آغاز می شود. یعنی کم و بیش همان زمانی که در اروپا پدیده روشنفکری نقداً در حال شکل گیری بود. التقاطی شدن این مفاهیم نتیجه اجتناب ناپذیر این واردات هم زمان است.<sup>4</sup>

بنابراین، در مباحثات فارسی نخست باید روشن کرد هر چند روشنفکر می تواند روشنگر هم باشد، به واسطه آن تعریف نمی شود. روشنفکر و روشنفکری پدیده هایی هستند متعلق به دوران رشد و استیلای سرمایه داری. و باید تاکید کرد، دوران اولیه رشد سرمایه داری. در دنیای معاصر، خود ویژگی آن کم رنگ تر می شود. روشنفکر قبل از آن که فردی دارای این یا آن تعریف باشد و با این یا آن طرز فکر به دنیا نگاه کند، به لایه اجتماعی مشخصی تعلق دارد که در اغلب کشورها در چنین دوره ای پدیدار می شود. و این لایه صرفاً یک اختراع سوسیولوژیک نبود، بلکه غرض لایه ای است با فعالیت های سیاسی و اجتماعی مشخص و حتی با محافل، نهادها و تشکیلات مستقل. بسیاری از سرشناسان این لایه حتی در زمان خود شهرتی جهانی داشتند. به جرات می توان گفت اغلب جریانات معاصر فلسفی، سیاسی، یا ادبی و هنری، ریشه در تاریخچه این لایه دارند.

پس، تعریف روشنفکر را باید در تاریخچه پیدایش و تحول این لایه اجتماعی جستجو کرد. ساده ترین شکل درک این مقوله توجه به رشد عظیم دانش جویان از قرن 18 به بعد است. ریشه اصلی پدیده روشنفکری در همین جاست. سرمایه داری نظامی است مدرن و صنعتی و نیازمند لایه عظیمی از تحصیل کردگان. این بدین معنی نیست که وجوه تولیدی پیشا سرمایه داری به انسان های تحصیل کرده نیاز نداشتند، اما هرگز نه به این وسعت. خود این وسعت کیفیت جدیدی نیز به ارمغان آورد و آن رهایی پدیده تحصیل کردگی از انحصار طبقات حاکم بود. از دو لحاظ؛ هم تغییر آموزش و پرورش از زائده اصناف و صنایع و گروه های مشخص سرمایه داران به امری عمومی، سراسری و "عام المنفعه" و هم ورود قابل ملاحظه سایر طبقات به مراکز تحصیلات عالی. ریشه اجتماعی لایه تحصیل کرده در قرن 19 اروپا عمدتاً خرده بورژوازی بود.<sup>5</sup>

البته، روشنفکران همان دانش جویان نیستند، اما روشنفکری از دانشجویی منتج می شود. بدون چنین افزایش عظیمی در جمعیت دانش جویان و توسعه عمومی امور دانش جویی، پدیده روشنفکری نیز ظاهر نمی شد. این تاکید از لحاظ دیگری نیز اهمیت دارد و آن جلب توجه به ریشه های اجتماعی مشترک روشنفکر با سایر لایه های تحصیل کرده است. هر روزه در ازای هر روشنفکر جدیدی که از دل تحصیل کردگان متولد می شود. هزاران مدیر و تکنوکرات سرمایه داری نیز استخراج می شوند. به عبارت ساده تر، آن فراشدی که یک انسان تحصیل کرده را در زمره روشنفکران قرار می دهد، همان است که یکی دیگر را مامور و معذور وضعیت موجود نیز می سازد، پس همان است که می تواند یکی را به دیگری تبدیل سازد.

شکل ظهور سیاسی و اجتماعی این پدیده در کشورهای مختلف متفاوت است. در تقریباً تمام کشورهای که سابقه و تاریخچه آن تا اندازه ای مدون و روشن است، در واقع نخست از لحاظ سیاسی و فرهنگی مطرح می شود تا اجتماعی، به عبارت

---

4 در واقع واژه روشنفکر برگردان دوران رضا شاهی همان واژه منورالفکر است که در دوران قاجار برای بیان مقوله روشنگر رایج شده بود و به کسانی گفته می شد که عقاید اروپایی روشنگری را در ایران ترویج می کردند.

5 همان طور که در ایران در دوران پهلوی. و جالب تر این که در اغلب کشورها نیز عمدتاً خرده بورژوازی روستایی و "شهرستانی" تا بزرگ شهری. امروزه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری این ترکیب اجتماعی بیشتر و بیشتر کارگری می شود. حتی در ایران نیز امروزه از یک طرف تعداد فرزندان دانشگاه دیده طبقات کارگر افزایش می یابد، از طرف دیگر تعداد کارگران دانشگاه دیده.

ساده تر، خود امر تبدیل به یک روشنفکر بیشتر در صحنه سیاست رخ می دهد تا در عرصه خاص موقعیت اجتماعی، بنابراین، شرایط متفاوت اقتصادی اجتماعی، شرایط سیاسی متفاوت و روشنفکران متفاوتی ایجاد می کنند، عوامل متعددی در این تفاوت نقش دارند: از طرفی میزان و سرعت رشد لایه تحصیل کرده و توانایی نظام سرمایه داری موجود در جذب آن، و از طرف دیگر مرحله انکشاف مبارزات طبقاتی و میزان تشکل و تحزب طبقات اجتماعی. بستگی به ترکیب خاص این عوامل، شکل ظهور و درجه اهمیت این پدیده در کشورهای متفاوت مشخصات متفاوتی به خود گرفته است.

سه نتیجه کلی را می توان جمع بندی کرد: (۱) در کشورهای که این توسعه سریع تر صورت گرفت و یا اکثریت جمعیت بی سواد تر بود، پدیده روشنفکری چشمگیرتر شد. چنان جزیره ای نورانی در اقیانوسی از جهل و خرافات؛ (۲) در کشورهای که طبقه بورژوا خود هنوز به سیادت کامل دست نیافته بود و ربنای سیاسی قدرت حاکم با سرمایه داری مدرن هم خوانی نداشت، اکثریت هر چه بیشتر این لایه به فعال سیاسی "اپوزیسیون" قدرت موجود تبدیل شد؛ (۳) و در آن جا که خود تناقضات طبقاتی جامعه سرمایه داری هنوز چندان انکشاف نیافته بود، "استقلال" نسبی روشنفکران از طبقات نیز بیشتر شد.

بدین ترتیب، مقوله "روشنفکر" (اینتلجنسیا - هوشمندان، فهمیدگان) برای نخستین بار در روسیه در دهه ۱۸۴۰ برای تشریح یک لایه مشخص اجتماعی رایج می شود. اما، چرا اول در روسیه و نه مابقی اروپا؟ بر رسی این سؤال به فهم خود مقوله روشنفکر نیز کمک خواهد کرد. از لحاظ دیگری نیز این سؤال اهمیت دارد و آن شباهت های شرایط ایران با روسیه است. هر چند جامعه روشنفکری در ایران بیشتر تحت تاثیر روشنفکران فرانسوی اواخر قرن ۱۹ شکل گرفت، در واقع شرایط روشنفکری در ایران به به پدیده مشابه در روسیه نزدیک تر بود تا فرانسه.

در روسیه، رشد سرمایه داری چندین قرن دیرتر از اروپای غربی، از بالا و به دستور تزار، و بنابراین با سرعتی تصنعی و تحمیل شده صورت گرفت<sup>۶</sup>. به ناگهان در اوائل قرن ۱۹ جمعیت دانشگاهی ده ها برابر شد؛ آن هم در جامعه ای عمدتاً روستایی و بی سواد و کمکان زیر سلطه فئودالیزم و استبداد مطلقه تزاری- و مهمتر، در جامعه ای که به دلیل عقب افتادگی اقتصادی و سرسختی دستگاه پوسیده اداری، توانایی جذب همه فارغ التحصیلان را نداشت. در اواسط قرن ۱۹ اکثریت فارغ التحصیلان دانشگاه ها و مراکز تربیتی دینی در روسیه بی کار می شدند.

بدین ترتیب، هم از طرفی زمینه وسیعی برای نا رضایتی در میان لایه تحصیل کرده وجود داشت و هم از طرف دیگر خود امر تمرکز تعداد زیادی از دانشجویان در دانشگاه های بزرگ و در شهر های مهم و مرکزی در کشوری استبداد زده، دانشگاه ها را به عمده ترین مراکز فعالیت اجتماعی سیاسی تبدیل کرده بود. بعلاوه، موقعیت نامعلوم این لایه در تولید اجتماعی، در همان قدم اول، آن را در مقابل دولت قرار می دهد. و مبارزه سیاسی، بنا به تعریف، مبارزه ای است در برابر دولت. بنابراین مبارزات این لایه از همان ابتدا خصلتی سیاسی به خود می گیرند. و در جامعه ای که کم و بیش همه طبقات در برابر دولت تزار فاقد هر گونه حقوق سیاسی بودند، لایه تحصیل کرده ای که بنا به موقعیتش هم از مابقی بی طرف تر بود و هم سیاسی تر، طبعاً به پرچمدار مبارزات ضد استبدادی تبدیل می شود. بدین ترتیب، در شرایطی که استبداد تزاری فرصتی به فعالیت عادی حزبی نمی داد، نقش این لایه در برانگیختن مبارزات اجتماعی سیاسی علیه وضعیت موجود و گاهی حتی رهبری این مبارزات برجسته شد.

در معنای روسی، اینتلجنسیا، مفهومی جامعه شناسانه داشت، و به عموم کسانی که برای "کار های فکری و خلاق" تربیت شده بودند، اطلاق می شد. یعنی کم و بیش اکثریت عظیم فارغ التحصیلان. از نظر جامعه شناسی روسی، پس از پایان دوران دانشگاهی شما جزو روشنفکران می شدید. و اگر به دولت می پیوستید (که عملاً یعنی اگر استخدام می شدید- چرا که دولت بزرگترین کارفرما بود)، دیگر با شغل و رتبه و مقام خود مشخص می شدید و نه با مقوله روشنفکر. "کار فکری یا خلاق" البته مختص جوامع سرمایه داری نیست و قبل از پیدایش لایه روشنفکر حرفه های مشخصی در این حوزه های

۶ عمدتاً به دلیل ضرورت مدرنیزه کردن صنایع نظامی در رقابت های امپریالیستی روسیه با سایر کشورهای اروپایی.

کاری پدیدار شده اند، مثلا، نویسنده، هنرمند، خطیب، ادیب، متفکر و یا استاد و متخصص. اما، مقوله روشنفکر از همان اول پیدایش خود در تفکیک با این گونه حرفه های مشخص نیز قرار داشت. بدین ترتیب، روشنفکر می توانست ادیب و هنرمند هم باشد، اما به ادیب و هنرمند رسمی یا معروف روشنفکر نمی گفتند.

اما در همین معنای روسی نیز مقوله روشنفکر از همان ابتدا تعاریف مرکب و اضافی دیگری با خود حمل می کرد که مشابه آن را ما در جاهای دیگر نیز مشاهده می کنیم. خصوصیات عمده سیاسی تا اجتماعی. مثلا در برداشت روسی رایج آن زمان روشنفکر، تو گویی بنا به تعریف، باید ضد تزار و دوست خلق نیز باشد. البته، حتی در روسیه آن زمان هم همه تحصیل کردگان سیاسی و ضد تزار نمی شدند، اما واقعیت این است که در آن شرایط مشخص تاریخی، وجه غالب عملکرد اجتماعی و سیاسی این لایه در ترقی خواهی و ضدیت آن با تزاریزم تعریف می شد.

در نظر داشته باشیم که برای دو دهه قبل از رایج شدن مقوله روشنفکر، جنبش دانشجویی نقدا به مثابه مهمترین مرکز جنبش ضد استبدادی در جامعه شناخته شده بود و رفتن دانشجویان و فارغ التحصیلان به میان مردم به مثابه یار و یاور خلق چندین سال سابقه داشت. بسیاری از دانشجویان اساسا چشم انداز کار برای دولت را نوعی عار می دانستند. بعد از دانشگاه نیز کم و بیش همین فعالیت دنبال می شد. در نیمه اول قرن ۱۹ در روسیه، محافل و نشریاتی که از دل این لایه بیرون می آمد در واقع مرکز ثقل کلیه مبارزات سیاسی دوران بود. کم و بیش تمام رهبران سیاسی و متفکران معروف بعدی روسیه مستقیم یا غیر مستقیم از درون همین جنبش آمده اند. بدین ترتیب، خود امر ضرورت پیدا کردن نامی برای این لایه مشخص هنگامی در جامعه روسیه مطرح می شود که فعالیت سیاسی ضد تزاری بخش های فعال این لایه نقدا توجه جامعه را به خود جلب کرده است. بنابراین، این تعاریف التقاتی اجتماعی سیاسی در شرایط مشخص روسیه معنی داشت و نه هر جای دیگر.

از سوی دیگر، رابطه این لایه با سایر مردم نیز خود بسیار تحت تاثیر شرایط است. مثلا، سطح فرهنگ موجود. از نظر یک جامعه عموما بی سواد بسیار طبیعی است که همه تحصیل کردگان واقعا جزو باهوشان و از ما بهتران تلقی بشوند. در یک روستای عقب افتاده روسی، چه بسا باسواد ده دکتر و مهندس نیز می شد. برای خود این لایه نیز طبعا این توهم شکل گرفته بود که گویا تافته جدا بافته ای است، با رسالتی تاریخی در جامعه، مستقل از تناقضات طبقاتی، عاری از منافع فردی و صاحب نظر در مورد همه مسائل عالم و اجتماع. اما، این واقعیت که این لایه علی العموم در مقابل تزار قرار گرفت و از نظر توده های وسیع جزو "دوستان خلق" محسوب می شد، فقط به دلیل تناقض آشکار میان شرایط عقب افتاده روسیه و توقعات و انتظارات کسانی بود که برای تولید مدرن سرمایه داری تربیت شده بودند.

مثلا، در همان زمان در بریتانیا هر چند تعداد تحصیل کردگان دانشگاهی بیش از ۵ برابر روسیه بود (در کشوری با جمعیتی حدود یک ششم روسیه)، پدیده روشنفکری چندان برجسته نشد. از طرفی رشد لایه تحصیل کرده تدریجی بود و انطباق نزدیک تری با نیازهای جاری نظام سرمایه داری داشت. بدین ترتیب ارتقا مقام از تحصیل کردگی به مشاغل نظیر مدیر، تکنوکرات، متخصص و آدم های حرفه ای گوناگون بسیار سریعتر و بی دردسرتی صورت می گرفت، از طرف دیگر مبارزه طبقاتی پیشرفته تر بود و امر تشکل و تحزب در میان طبقات متخاصم اجتماعی نقدا تحقق یافته بود. بنابراین نقشی اضافی برای لایه ای به ظاهر مستقل از منافع بلاواسطه طبقات وجود نداشت. بعلاوه، شکل قدرت حاکم نیز انطباق بیشتری با تولید اجتماعی سرمایه داری داشت. بنابراین "فهمیدگی" مساوی با مخالفت با وضع موجود نمی شد. حتی خود واژه روشنفکر (intellectual) در انگلستان تا اوائل قرن ۲۰ هنوز چندان متداول نشده بود؛ و نخست بیشتر از جنبه منفی مورد استفاده قرار می گرفت، یعنی برای تمسخر کسانی که سهم اجتماعی مفیدی جز نظریه پردازی ادا نمی کردند.

عین همین پدیده را در هلند که توسعه کم و بیش هم زمانی با بریتانیا داشت، نیز مشاهده می کنیم. جالب تر این که در هلند استفاده از این مقوله زودتر از بریتانیا رایج می شود، اما بیشتر در ارتباط با "فهمیدگان" درون خود طبقه حاکم و نه مخالفین آن. در برخی کشورهای عقب افتاده تر اروپایی حالتی بینابینی پیدا می شود. مثلا، پدیده مشخص روشنفکری حدود نیم قرن بعد از روسیه در فرانسه و ایتالیا نیز اهمیت پیدا می کند، اما، با دو تفاوت مهم. از طرفی، لایه روشنفکر به مراتب از

روسیه کوچک تر و محدودتر است (چرا که سرمایه داری قادر است بخش عمده ای از تحصیل کردگان را به خود جذب کند). و از طرف دیگر، از همان ابتدا خود را هم به صورتی سیاسی و هم به مثابه لایه ای مستقل از حکومت و احزاب پارلمانی بیان می کند. در واقع بخشی از عقلا و ادبای فرانسوی آن زمان بدین وسیله اعلام می کردند که به دلیل دست آوردهای شناخته شده در حوزه های کار فکری و خلاق پس عقاید سیاسی آنها نیز باید مقبولیت و یا منزلت بیشتری داشته باشد.

همین تفاوت ها باعث شده است که برخی از صاحب نظران به دو سنت متفاوت روسی و فرانسوی در مفهوم روشنفکری اشاره کنند، در صورتی که خود روشنفکران فرانسوی با اقتباس از سنت روسی خود را روشنفکر نامیدند. یعنی، موقعیت خود را با خصوصیتی بیان کردند که در واقع برداشت شان از نقش کل انتلیجنسیای روسی بود. صرفاً، در روسیه اکثریت تحصیل کردگان خود را جزو انتلیجنسیا می دانستند، در صورتی که در فرانسه اکثریت شان جذب دستگاه سرمایه داری می شدند و نه کسی آنان را روشنفکر می دانست و نه خود علاقه ای به ایفای چنین نقشی نشان می دادند.

بدین ترتیب، روشنفکر در فرانسه از همان ابتدا از سایر تخصص های شغلی و حرفه ای تفکیک می شود و به مثابه فردی آگاه و نظریه پرداز و مبری از منافع تنگ نظرانه حرفه ای و صاحب نظر در باره مسائل سیاسی و اجتماعی ظاهر می گردد. اما، در واقع در همان فرانسه، روشنفکری خود نقداً به نوعی حرفه در میان سایر حرفه ها تبدیل شده بود - برخی از فهمیدگان تکنوکرات و مدیر و متخصص می شدند، برخی نیز روشنفکر. به قول طنز معروف آن زمان، "تنها فرق روشنفکر و تکنوکرات یک شغل خوب است!" بی دلیل نیست که واژه "روشنفکر حرفه ای" (روشنفکری که از روشنفکری اش نان می خورد) در فرهنگ فرانسوی اواخر قرن ۱۹ شکل می گیرد.

هرچند که در قرن ۱۹ ریشه های خانوادگی و اجتماعی این لایه "فهمیده" در همه کشورها عمدتاً خرده بورژوازی بود و اغلب روشنفکران، به رغم روشنفکری، بسیاری از مشخصات این طبقه را همواره بدوش می کشیدند، فقدان رابطه ویژه با تولید و وسائل تولید خصلتی بینابینی و فرا طبقاتی به آن تحمیل می کند - نوعی لایه "بی طرف". اما، در مجموع ایدئولوژی حاکم بر آن نمی تواند چیزی باشد جز ایدئولوژی بورژوازی. اتفاقاً می توان به معنایی گفت که این لایه حامل ناب ترین شکل ایدئولوژی بورژوازی است. رکن اصلی ایدئولوژی بورژوازی عبارت است از مخفی کردن منافع ویژه طبقه بورژوا در پس پشت مقولاتی عمومی نظیر منافع "ملی" و "سراسری". در جامعه مدرن سرمایه داری کل دستگاه تحصیلات "عمومی" به قصد پرورش نیروی کار در خدمت این منافع مجهول "عمومی" بنا شده است. بیهوده نیست که بهترین ایدئولوگ های بورژوا از میان این لایه پیدا می شوند.

از طرف دیگر مشغله عمده ده ها هزار فارغ التحصیلانی که هر ساله دانشگاه ها را ترک می کنند، طبعاً پیدا کردن راهی برای ورود به تولید اجتماعی و تامین معیشت فردی است. و آیا در جامعه سرمایه داری جز بورژوازی طبقه دیگری وجود دارد که بتواند این نیاز را برآورده کند؟ بنابراین، بند ناف اقتصادی این لایه نیز به رونق اقتصادی سرمایه داری وصل است و هر چند درون آن مدافعان همه طبقات اجتماعی وجود دارند، در عملکرد کلی اش لایه ای است در خدمت چشم انداز موجود سیاسی، هم فعلی و هم آتی، و از لحاظ سیاسی، بیشتر اصلاح طلب و محافظه کار است تا انقلابی و رادیکال، لایه ای است که هم سریعتر و صریح تر از همه ضد یا موافق قدرت موجود می شود و هم از همه بیشتر تشنه قدرت.

البته روشنفکران می توانند سوسیالیست هم بشوند و یا در مبارزات طبقاتی در اردوی کار و علیه سرمایه قرار بگیرند، اما سرشت اصلی کل این لایه را نباید از سیاست های ادواری و لحظه ای بخشی از آن استنتاج کرد. تولید سرمایه داری، با گسترش هر چه بیشتر تقسیم اجتماعی کار، تعداد لایه های اجتماعی مشخص با منافع گروهی ویژه را نیز افزایش می دهد، اما خود مبارزه طبقاتی عاقبت این لایه های گوناگون را به تنها دو اردوی ممکن اجتماعی یعنی کار و سرمایه جذب خواهد کرد. بدین ترتیب این لایه می تواند در شرایط مشخصی حتی در کلیت اش به دنبال این یا آن طبقه اجتماعی گرایش پیدا کند (که البته در دنیای واقعی هرگز کلی در کار نیست و صحبت از اکثریت تعیین کننده است).

مثلا در اوائل قرن ۲۰ در روسیه گرایش غالب در کل انتلیجنتسیای روسیه گرایش سوسیال رولوسیونر بود، اما در همان زمان وزرای دولت هم از درون همین لایه بیرون می آمدند، همان طور که اغلب رهبران سوسیال دموکرات. گاهی نهادهای سازمان دهنده این لایه می توانند خود رسماً به عضویت نهادهای طبقات دیگر در بیایند. مثلاً، تا قبل از جنگ جهانی دوم، دانشجویان در بریتانیا یکی از ارتجاعی ترین لایه های اجتماعی بودند. در صورتی که بعد از جنگ اتحادیه دانشجویان خود را بخشی از جنبش اتحادیه های کارگری می دانست. اتفاقاً به دلیل آموزش این لایه در مکتب "منافع عمومی"، آن جا که عناصری از آن نسبت به تناقضات جامعه سرمایه داری آگاه می شوند در نقد ایدئولوژی بورژوازی و در تدوین عقاید و چشم انداز طبقات ضد بورژوازی نیز نقش مهمی ایفا می کنند. اما این آگاهی از ذات روشنفکری بیرون نمی زند که در عرصه مبارزات اجتماعی طبقات اصلی شکل می گیرد.

شرایط ایران قرن ۲۰ به روسیه قرن ۱۹ نزدیک تر بود تا به اروپا (حتی بخش های عقب افتاده تر اروپا) و رشد جمعیت تحصیل کرده در ایران اثرات و نتایج مشابهی داشت. در این جا نیز، از یک طرف، نظام سرمایه داری در مراحل بدوی و عقب افتاده قرار داشت و قدرت سیاسی حاکم، پیشا سرمایه داری، پوسیده و استبدادی بود، و از طرف دیگر، تناقضات جامعه بورژوازی ناشکفته مانده بود و مبارزه طبقاتی در مراحل ابتدایی بسر می برد. با وجود اینکه لایه تحصیل کرده ای که در دوران پهلوی شکل گرفت از روسیه به مراتب کوچک تر بود، عین همان پدیده روسی در ایران نیز مشاهده شد. فهمیدگان جامعه در این جا نیز سریراً سیاسی و ضد رژیم می شدند، یک فرد تحصیل کرده در ایران تا حتی اواخر دوران پهلوی دو انتخاب بیشتر نداشت، یا باید جذب دستگاه موجود می شد، یا به زمره روشنفکران می پیوست.

تقسیم طبقاتی در جامعه البته ریشه نهایی همه مبارزات سیاسی است. اما این شالوده طبقاتی همواره واضح نیست. درجه وضوح آن بستگی به میزان خودآگاهی طبقات متخاصم دارد که خود محصول دوره ای از مبارزات سیاسی است. به عبارت ساده تر، طبقاتی شدن مبارزات سیاسی خود مستلزم دوره ای از مبارزات سیاسی ملی سراسری است. در جامعه ای نظیر ایران که حاکمیت طولانی استبداد عملاً همه طبقات را از هر گونه مشارکت جدی در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه محروم کرده بود، طبعا مبارزات همگانی و فراطبقاتی علیه استبداد به نخستین حوزه مبارزات سیاسی تبدیل می شد. بنابراین، در جامعه ای که اشتراک منافع مردم علیه استبداد برجسته تر است تا خصومت های طبقاتی، روشنفکران با موقعیت بینابینی خود می توانستند نقش موثری به مثابه کاتالیزر مبارزات سیاسی طبقاتی ایفا کنند.

بدین ترتیب، در ایران تفکیک سیاسی طبقات قبل از آن که در سطح اجتماعی اهمیت و یا تجلی سیاسی پیدا کند، درون لایه روشنفکر شکل می گیرد. اما، حتی درون روشنفکران نیز نه چندان دقیق. روشنفکران شاید آگاه ترین بخش جامعه باشند ولی در جامعه عقب افتاده آگاه ترین نیز کم آگاه است. اتفاقاً از مشخصات جامعه باسواد ایرانی یکی همان کم سوادی آن بود. طیف دست راستی و ارتجاعی آن از همان ابتدای دوران پهلوی به بعد همواره عمدتاً "غیر سیاسی" بود و به لایه های جاه طلب، مقام پرست، بی طرف، بی عار و در بهترین حالت صرفاً آکادمیک رسمی خلاصه می شد. و در آن اقلیت ناچیزی که نشانی از حیات سیاسی دیده می شد، از شوونیسم آریایی فراتر نمی رفت. اپوزیسیون غالب البته بورژوازی بود، اما آنها هم وضع بهتری نداشتند. کم و بیش همه لیبرال بودند، نوعی لیبرالیزم نیمبند غربی که که در همان زمان در خود غرب نیز کسی به آن توهمی نداشت. از دموکراتیزم رادیکال از مشروطه تا به همین امروز خبری نبوده است. شاید به جرات بتوان گفت بچه مسلمان های لیبرال شده در دوران حکومت آخوندی، لیبرالیزمی به مراتب پیگیرتر از لیبرالیزم روشنفکران دوران شاه ارائه کرده اند. اصلاح طلبی قانونی بهترین بیان موقعیت سیاسی اکثریت عظیم این لایه است.

در ایران نیز نظیر روسیه وزنه تمایلات سوسیالیستی در لایه روشنفکر قابل ملاحظه بود. در روسیه، نزدیکی با آلمان وسیله اصلی انتقال عقاید سوسیالیستی از اروپا به روسیه شد، در ایران، نزدیکی به روسیه. در واقع اولین محافل سوسیالیستی درون جنبش کارگری در هر دو کشور به دست روشنفکران ساخته شد. اما این نه به این معنی که سوسیالیزم ارائه شده توسط این طیف خود چیزی پیشرفته بود. مثلاً در ایران تسلط استالینیزم و ترکیب عمدتاً خرده بورژوازی روستایی این لایه اجازه نداد، افق اجتماعی اپوزیسیون چپ آن نیز از سوسیالیسم بدوی "خلقی" فراتر برود. اما و اقعیت اجتماعی چنین بود که در خود جامعه هنوز، حتی در همین حد کلی و بدوی، تفکیک سیاسی طبقاتی دیگری صورت نگرفته بود.

بنابراین برای دوره ای طولانی برای روشنفکران ایران نیز این توهم تقویت شد که نقش ویژه آنان در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه نقشی ذاتی و ابدی است.

دوران فعلی متفاوت است. از طرفی، خود لایه روشنفکر در بحران به سر می برد. بخش عمده جامعه روشنفکری دوران پهلوی به تبعید رانده شد. پر کردن این جای خالی بسیار بطئی و متناقض پیش رفته است. فرآیند انکشاف گرایش های جدید فکری متناسب با اوضاع اجتماعی جدید، بطور دائمی زیر ضرب رژیم آخوندی شقه شقه می شود و محافل و حرکت های درون این لایه به پدیده هایی پراکنده و خصوصی و یا بی تداوم و تصادفی تبدیل شده اند. از طرف دیگر، شکست انقلاب ۵۷ شاید برای این لایه بدتر از سایر طبقات اجتماعی تمام شده باشد. دستگاه روحانیت شیعه به فرصتی تاریخی دست یافت تا دشمن دیرینه خود روشنفکران را از گردن بزند. کارنامه خود روشنفکران در این شکست هم توهم روشنفکر نسبت به خود را از میان برداشته است و هم توهم سایرین به روشنفکران. البته می توان پیرامون این دلایل سال ها بحث کرد، اما واقعیات ساده را نمی توان انکار کرد: سطح "تولید" در این لایه بسیار پایین رفته است و آن چه تولید می شود با شرایط موجود تناسبی ندارد.

اما مشکل اصلی در جای دیگری است. در شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر دنیای امروز روشنفکر در جامعه دیگر از اهمیت سابق برخوردار نیست. نه به این معنی که تحصیلات عالی کمتر شده و یا تعداد تحصیل کردگانی که روشنفکر می شوند، برعکس، امروزه در بسیاری از کشورهای عمده سرمایه داری تا نزدیک نیمی از جمعیت دانش آموز وارد دانشگاه می شود و برای بسیاری از مشاغل معمولی تحصیلات عالی پیش شرط ورود است. حتی در ایران آخوند زده نیز جمعیت دانشجویی چندین برابر شده است. رشد تعداد فهمیدگان، برجستگی فهمیده بودن را نیز کم رنگ تر کرده است. بطور کلی، هر چه جامعه سرمایه دارانه تر بشود، آگاه تر و سیاسی تر نیز خواهد شد و بنابراین نیاز آن به ایجاد جایگاه سیاسی ویژه ای برای روشنفکران کمتر خواهد شد. روشنفکر نیز عاقبت باید جایگاه سیاسی خود را در نبردهای اصلی اجتماعی روشن کند. عصر مخفی شدن پشت منافع عمومی به پایان رسیده است.